

ریشه های مسیحیت شرق و اسلام

<?xml encoding="UTF-8">

تخریب اورشلیم در سال 70 پس از میلاد مسیح، آخرین ضربه را بر پیکر ساختار فرهنگی یهودیت باستان وارد آورد. فرهنگ مسیحی به ایفای نقش مهم خود در دریای مدیترانه پرداخت و حکومتی برتر و نظام یافته را تشکیل داد. شمال آفریقا، روم باستان و یونان دارای دیدگاهی مشترک گشتند که بر محور افکار عبری، شرق میانه و یونانی استوار بود و عقاید مشخصی را برای بیان ایمان مسیحیت ارائه می داد.

این مذهب از صحرای فلسطین در شمال آفریقا ظهور کرد و بر تمام نقاط مدیترانه گسترش یافت و به خاطر این حرکت معنوی در شمال آفریقا بود که مذهب عمده دیگری که این مذهب خود نیز نفوذ فرهنگی و سیاسی را در منطقه مدیترانه و تمام جهان اروپا برای مدت 800 سال تجربه کرد، متولد گشت. این مذهب همان اسلام بود. شکل گیری فرهنگ اسلامی و مسیحیت شرقی با تفوق و برتری به یهودیان جدید منطقه مدیترانه پدیده ای است که تا حد زیادی از سوی متفکرین معاصر نادیده انگاشته شده است. به استثنای تاریخ نویس بزرگ بلژیکی «هنری پیرن»¹ اکثر مورخین غرب اشتراک فرهنگی مدیترانه ای را در قرون اولیه مسیحیت و دوران تشکیل اسلام نادیده گرفته اند.

بسیاری، در حقیقت به این قرون صرفاً به عنوان مقدمه ای برای تشکیل مراحل فرهنگی اروپای غربی می نگرند. همانگونه که جای دیگر نیز نوشته ام اکثریت قریب به اتفاق تاریخ نویسان به گونه ای عمل کرده اند که انگار اصلاً مسیحیت شرقی دارای هیچ نوع سرچشمه تاریخی از خود نبوده است. ایشان دیدگاهی را از توسعه جهان امروز تصویر کرده اند که در آن دنیای ارتدکس شرقی دارای هیچ جایگاهی نیست.

در حقیقت يك روشنفکر غربی، روانشناسی فرد، جامعه، فرهنگ و مذهب را به گونه ای کاملاً بیگانه از افکار مسیحیت شرق درك می کند.

من به جرأت می گویم که تا دهه های اخیر، تاریخ و اعتقادات جهان اسلام در نظر اکثریت دانشگاه های غربی و دانشجویان دانشگاه ها تنها آن چیزی بود که اروپای غربی در قرون وسطی با آن در ارتباط بوده است و مطمئناً ریشه های مشترک مسیحیت شرقی و اسلامی در آن ذکر نشده بود. با این وجود، همانگونه که «اسپروس وریونیس»² مورخ معروف آمریکایی - یونانی نوشته است، اسلام در جمع مردم فلسطین، مصر و سوریه بود که موفق شد. به عبارت دیگر، اسلام در میان مسیحیان بیشترین جلوه و موفقیت را کسب نمود. پدران روحانی که ما ارتدکس ها به آنها به عنوان اسوه و نمونه ایمان ارتدکس می نگریم در کنار مجامع یکتاپرستی ای زندگی کردند که بعدها صفوف مؤمنین مسلمان را پر نمودند.

آموزه حضرت محمد (ص) همانگونه که مسیحیت براساس مبانی یهودیت استوار است براساس مبانی مسیحیت و یهودیت مبتنی است. متأسفانه، چنین بیانات تاریخی به نظر غالب دانشمندان تاریخ شناس غربی معاصر انقلابی می نماید و غالب آنان به شدت از اظهار این مطلب که بحث با ارتدکس ها بر سر یگانگی خداوند در زمان گسترش اسلام، خود اکثریت مردم شمال آفریقا را به معتقدین واقعی اسلام مبدل نمود، خودداری می کنند. برای مثال بحث بر سر شناخت مسیح (که طبیعت الهی مسیح را از دیگر انسانها متمایز می کند) بود که مسیحیان ارتدکس شرقی به آن شدیداً اعتقاد داشتند. نه تنها دانشمندان غربی از شناخت تاریخ مسیحیان و مسلمانان

شرقی عاجز بوده‌اند بلکه حتی بعضی از دانشمندان شرقی نیز از درک ریشه‌های فرهنگی و تاریخی خود نیز به بیراهه رفته‌اند. برای مثال در دنیای ارتدکس، روسیه دچار يك غرب‌زدگی شدید گردید، که از این امر در دوران رنسانس در قرن هجدهم به‌عنوان يك نوع شرقی کردن تصویر جامعه غربی یاد گردید. از طریق تلاشهای میسیونرهای مسیحی و سیاستهای توسعه‌طلبانه واتیکان تا به قرن نوزدهم غرب‌زدگی در زندگی روشنفکرانه روسیه نیز نفوذ کرد.

اوکراین از اهانت‌هایی که به‌خاطر حفظ ایمان سنتی خود تحت نفوذ و کنترل روم متحمل شد رنج می‌برد. نفوذ روم تحت عنوان يك جنبش کاتولیک یونانی صورت پذیرفت که حتی هم‌اکنون نیز اثرات آن بر زندگی مذهبی مردم روسیه مصالحه‌ای بین اعتقادات مسیحیان شرقی با سطوح طبقات مختلف غرب لاتین دارد. که افکار ارتدکس در آن همانگونه که پدر «جورج فلوروسکی»³ آن را يك مصالحه نامیده است دچار نوعی حالت مسخ گردیده است. تنها با تولد جنبشهای پس از اسلاوها بود که فرهنگ روسیه هشیارانه سعی نمود خود را به ریشه‌های شرقی آن دنیا در بیزانتین بازگرداند و تاریخ واقعی خود را درک کند.

پس از اینکه یونان استقلال خود را از امپراتوری «عثمانی» به‌دست آورد، این کشور نیز در دستهای قدرتهای غربی گرفتار شد و فرهنگ، علوم دینی و سیاستهای آن تا به امروز نیز با آداب و رسوم و شرایط تاریخی مردم آن ناسازگار بوده است. «خریستوس یاناراس»⁴ این علم الهی نوین یونان را خوب مشاهده کرده است. برای مثال وی سالها تحت اسارت آداب و رسوم روشنفکرانه تحمیلی از سوی پروتستانها و مذهب کاتولیک دنیای رومی‌ها بوده است. روحانیون ارتدکس سنتی دچار دستپاچگی شدیدی در مقابله با روحانیت سیستماتیک غرب گردیدند. به‌همین دلیل به ارائه بیشتر تعلیمات عرفانی کلیسای شرق دست زدند که از نظر غربیها بیشتر قابل درک بود. با این کار آنان غالباً اعتقادات مردم را از تعلیمات منسجمی که در مدارس و دانشکده‌های علوم دینی یونان جاری بود جدا نمودند. این جداسازی حداقل مسؤول تقسیم شدن معتقدان ارتدکس یونان به دو دسته بوده است: یکی تقویم‌گرایان کهن و دیگر کلیسای دولتی یونان. کلیسای دولتی یونان «پاپال» و «گریگوریان» را پذیرفته‌اند، تاریخی که در دهه بیست بر غرب و خصوصاً کلیسای کاتولیک رم برتری یافت. این جدایی است که نزاع بین اعتبار مذهبی یونان و تمایل به بعضی از رهبران یونانی برای تسلیم در برابر جاذبه غرب و بنابراین قطع ارتباط با یونانی‌گرایی واقعی و ناب را به تصویر می‌کشد.

در آمریکا و اروپای غربی، تمام نسلهای ارتدکس شرقی در برابر ندای فرهنگهای پست‌تر دنیای جدید سر تسلیم فرود آورده‌اند. در آمریکا، اکثریت مسیحیان ارتدکس اروپایی ارتباط کمی را با دین سنتی خود حفظ کرده‌اند تا چه برسد به آن نوع رسمی و سازمانی آن. گروه‌های کاتولیک یونانی پس از گذشت قرن‌ها از نفوذ غرب، در قلمروهای قدرت متنوع کلیسا ارتدکس وارد شده‌اند و چهره گذشته ایمان معنوی را تغییر داده‌اند.

مذاهب مختلف پروتستان نیز گونه مدرن شده ارتدکس را پذیرفته‌اند. بنابراین هر کس از همین جا کل قضیه را خواهد خواند. در واقع با نام ایمان عمیق و واقعی که ما ارتدکس‌ها از دنیای گذشته به ارث برده‌ایم، کلماتی که در سنت مذهبی غرب از لحاظ معنوی و فلسفی شکل گرفته‌اند به‌جای سنت واقعی مسیحیت ارتدکس عرضه می‌شوند. بسیاری از مسیحیان ارتدکس شرقی در آمریکا و دنیای غرب، درباره مذهب خود با اصطلاحاتی نام می‌برند که کاملاً با ایمان گذشته آنها مغایر است و حالتی را نشان می‌دهد که در آن ایمان کاملاً از آن واقعیت تاریخی خود منحرف شده است.

جماعت مسلمین خیلی کمتر از قضیه شبیه شدن به فرهنگ غرب رنج برده است، دنیای مسلمین ارتباط

مستقیم دینی و روابط نزدیک اجتماعی به اندازه ارتدکس شرقی با مسیحیت غربی نداشته است و همین پدیده است که ارتدکس شرقی را بسیار نسبت به شبیه شدن یا تحریف شدن آسیب‌پذیر نموده است. تاریخ‌نویسان غرب همواره سعی نموده‌اند که نقش اساسی‌ای را که دنیای اسلام در پیشرفت تکنولوژی غرب داشته به حداقل برسانند، از قبیل نظریات ایشان در ریاضیات، بررسی‌های کلاسیک و جامع، تأثیر ژرف اسلام بر حقایق سیاسی که اروپای مدرن را شکل داد. تا همین اواخر نیز همانگونه که در بالا ذکر شد کالچ‌ها و دانشگاه‌های آمریکایی خیلی به‌ندرت رشته‌هایی در زمینه تاریخ معاصر اروپا ارائه می‌دهند، مگر در موارد خیلی خاص و در مقاطع فارغ‌التحصیلی، نتیجه این تحریم این بوده است که بخش ضروری و مهمی از دنیای مدرن به مرداب‌های تاریخ نگریسته و تنها بررسی‌های اجتماعی و مردم‌شناسی انجام می‌دهند. دنیای اسلام با یک روش (یا عدم نارسایی در روش ارائه) در دنیای تحقیقات غرب عرضه شده است. عظمت و جایگاه اسلام در تمامی ادوار تاریخ تحریف شده است و در جایی نیز بنابراین حقیقت می‌بینیم که درک اسلام از خودش نیز تحت تأثیر این امر قرار گرفته است.

غرب معمولاً از درک این مطلب عاجز بوده است، که خودآگاهی تاریخی و فرهنگی امت اسلام و ارتدکس ریشه عمیق برتری تاریخی ایشان داشته، یک خودآگاهی از نوعی که ملت غرب از این نوع آن محروم است. مسلمین و ارتدکس دقیقاً از نقش خودشان در پیشرفت علوم و تکنولوژی که غرب را برتری داده است آگاهی دارند، علیرغم اینکه غرب همواره نقش ایشان را نفی نموده یا محسوب نکرده‌اند.

در قبال این عدم ادراک غرب در یک خشونت فرهنگی قرار گرفته است که این نیز باعث شده است که از یک رودررویی مستقیم با اسلام و ارتدکس برحذر باشد، چرا که به هر جهت ناتوانی در شناخت توانایی‌های این دو داشته است. از آنجایی که اسلام و ارتدکس شرق یک موقعیت بدون محافظ در قبال هجوم فرهنگی داشته است، غربیها سعی داشته‌اند که تعالی فرهنگ شرق را تقلیل یا کاهش دهند تا حکومت (نژادپرستانه) یا پزگرای ملی را ارائه نمایند. غربیها سعی داشته‌اند نکات منفی که درباره فرهنگ اسلام و ارتدکس ساخته‌اند به‌عنوان یک موقعیت به‌کار برده تا بتوانند تمامی موارد مثبت راجع به اسلام را در دنیای پراوهم خود تحریف نمایند و تمامی اینها و دیدگاه واضح ایشان از شیخ ترسانک نزدیک‌بینی یا نزدیک شدن فرهنگی است. من اینجا نمی‌خواهم که تنها از موضوع خجالت‌زدگی غرب سخن بگویم، البته در میان محققین غربی نیز استثنای قابل توجهی وجود دارد.

این غیر قابل انکار است که فرهنگ‌های اسلامی و ارتدکسی این ادعا را بنمایند که بر مکاتب دیگر علو و برتری دارند زیرا عقاید آنان براساس حقایق بنا شده است نه مانند غربیها بر ستونهای غیرواقعی پیشرفت تکنولوژی که توسط زمان مورد آزمایش قرار نگرفته‌اند.

دنیای مذاهب ارتدکس و اسلام در زمانهای اولیه ظهور و آشکار شدن هردویشان برای مدت زمان زیادی برای خارجیها و دنیای غرب با عدم ادراک مواجه شدند. دانشمندان جامعه‌شناس غرب به‌صورت عمیقی دیدگاه‌های توجه به دین را تحت نفوذ قرار دادند. آنها قصد داشتند که مذهب را به‌عنوان یک ابزار اجتماعی و وسیله‌ای برای تحت تأثیر قرار دادن اجتماع خلق‌الساعه‌شان توجیه نمایند. در مجموع روشنفکران غربی با مذهب به‌عنوان یک ضمیمه ملحق شده به زندگی نگریستند. از سوی دیگر علمای اسلامی و ارتدکس شرقی همیشه مذهب را به‌عنوان یک قدرت روحی تلقی نموده‌اند. مذهب چیزی است متعلق به روح و جوهر انسان و به‌طور طبیعی در داخل فرهنگ رشد می‌کند، مذهب ضمیمه زندگی اجتماعی بشر نیست بلکه به‌صورت تمام و کمال با توانایی

نیروهای اجتماعی پیوند خورده است.

اگر يك نفر از يك دانشجوی علوم مذهبی در غرب در مورد نقش ایمان در اجتماعی سؤال کند وی به احتمال زیاد خود را میان بحث و تفسیر طولی در مورد اینکه چگونه ایمان مسلم و سیستم ایمان به دگرگونی و شکل‌گیری بهتر یا بدتر جامعه کمک می‌کند، می‌یابد.

همانگونه که قبلاً نیز چنین بوده جامعه برای دانشجوی علوم مذهبی در غرب يك قلمرو معین نیست که مذهب به طرق گوناگون در آن عمل نماید. برای مؤمنین مذهبی شرق این جامعه است که به‌انحای زیاد ایمان را منعکس می‌نماید. اصول و پایه‌های جامعه خارج از مذهب و در فرهنگ‌های باستان که اسلام و مسیحیت شرقی از آن مشتق شده‌اند، برخاسته است. این مذهب و نه جامعه است که قلمرو ثابت تجربه بشری است. دورنمای تضاد بین شرق و غرب همچنین تا انسان‌شناسی مذهبی توسعه یافته است. برای يك شرقی شناخت يك انسان ملازم با شناخت سیرت درونی اوست و این جدای از ایمان یا بی‌ایمانی بیان شده او در برخی از اعترافات مذهبی است. انسان به‌وسیله فلسفه‌ای که او به‌طور طبیعی با آن زندگی می‌کند درک می‌شود، فلسفه‌ای که در هیچ شرایطی نمی‌تواند جدای از اساس مذهب او باشد چرا که مذهب و فلسفه به‌طور ناگسستنی به یکدیگر پیوند خورده‌اند.

از سوی دیگر فرد غربی به‌نحوی متفاوت، به‌وسیله «زاده» روح باطنی خود، ایمان یا بی‌ایمانی بیان شده او در ارتباط با اعتراف یا مجموعه‌ای از اصول مذهبی درک می‌گردد. مذهب وی يك شرح اساسی و بنیانی در مورد او یا ارزش‌های طبیعی که رفتار و سلوک وی را شکل می‌دهند، نیست بلکه يك خود مصنوعی بنا شده به روی ایمان می‌باشد. ما باید تکرار کنیم که در شرق انسان به‌وسیله نیروهای مذهب، قدرت روح و باطن که حتی می‌تواند به‌طور مستقل عمل نماید و بالاخره اعتقاد شخصی و ذهنی او به‌وجود می‌آید. در غرب انسان از خودآگاهی مذهبی جدا شده و از این منشأ درونی و زندگی معنوی بر روی بیان بی‌لطف اعتقاد تقویت شده تنها به‌وسیله احساسات تند متمرکز شده است. بنابراین يك غربی می‌تواند حالت و وضعیت خود در جامعه را به‌سادگی با تغییر در اعتقادات و رفتار خود دگرگون نموده و تحت تأثیر قرار دهد. از سوی دیگر يك شرقی بدون توجه به اعتقاد شخصی و رفتارش آنچه که خود اوست می‌باشد و نمی‌تواند خود را از واقعیت مذهبی که فرهنگی و خودآگاهی باطنی وی را تحت تأثیر قرار می‌دهد، جدا نماید.

ریچارد جی. آنتوان⁵، جامعه‌شناس، اخیراً کتاب جالبی در مورد يك واعظ مسلمان نوشته است. در يك نقد و بررسی قابل توجه در مورد این کتاب در «بولتن الهیات هاروارد» جین اسمیت⁶ پیام اصلی آن را مورد بحث قرار داده و آنچه که ما اینجا در مورد تجربه مذهبی شرقی گفتیم را مورد تأیید قرار داده است. وی می‌نویسد «یکی از پیشرفتهای مهم در مطالعات غربی در مورد اطلاعات مذهبی اسلامی، رشد و تفهیم این مطلب است که اسلام تنها نمی‌تواند به‌عنوان يك مذهب مورد بررسی قرار گیرد بلکه باید در زمینه‌های اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی، سیاسی و قانونی مد نظر قرار گیرد».

او به‌نحو صحیحی دیدگاه غالب اسلام را به‌عنوان «ریداکشنیست»⁷ (تبدیل پدیده‌ها و عقده‌های باطنی با اصطلاحات ساده) توصیف می‌کند. این چیزی جز این نیست که دیدگاه اسلام و مذاهب شرقی در مورد بشر بر روی هویت باطنی تمرکز داشته که تمام توجهات زندگی مادی را نیز لمس نموده است و در عین حال نمی‌تواند به‌عنوان میزان ایمان شخصی یا يك اعتراف ساده درک گردد.

اسقف قبرسی «اروپوس» و «فیلی»⁸، پدر روحانی من و تقویم قدیم‌گرای مؤمن و صاحب شهرت در یونان به

تفصیل در مورد طبیعت درونی زندگی مذهبی و استقلال ذاتی آن از خارج و از ابعاد اجتماعی آن نوشته است:

«من حیات يك زندگی به‌خاطر چیزهای خارجی (امور دنیوی) را برای روح هم جنایت و هم مرگ می‌دانم. يك انسان باید به درون خود برگردد».

در مسیحیت غرب يك فرد به‌سادگی می‌تواند مدعی عضویت در مذهب مسیحیت تنها با ایمان به میسح باشد. در حقیقت يك اقرار ذهنی و شفاهی به مسیح در برخی از فرق مسیحی به رایحه و عطر شهادت مقبره شهدا و معترفین به دین عیسی فرض شده و رموز رشد مذهبی و تغییر شکل نوع را که اسقف قبرسی در اندرز خود به‌سوی زندگی درونی توصیف نموده - تغییر و جابه‌جا نموده است در حالی که يك فرد غسل تعمید داده شده در کلیسای شرقی اگرچه او شفاهاً به عیسی مسیح اقرار کرده یا نکرده باشد، يك مسیحی ذاتی و بالقوه است. مسیحیت او منعکس‌کننده پرهیزگاری و تقوای درونی توسط غسل تعمید می‌باشد و نه تنها به‌خاطر آنچه که او به آن ایمان دارد.

در حالت مشابه يك مسلمان به‌خاطر مسلمان بودن و نه تنها به‌خاطر اقرار ذهنی، مسلمان می‌باشد. بدین دلیل يك بی‌ایمان در جهان مذهبی شرق کسی نیست که خیلی به دلیل رد ایمان یا دستور خداوند بی‌ایمان شناخته شده باشد. بلکه او کسی است که در درک و شناخت خود و جهان خویش عاجز مانده است. او کسی است که حتی گاهی به‌نام ایمان مذهبی و با استفاده از امتیازات ویژه زندگی خارجی (دنیایی) به قیمت فریب ماهرانه زندگی معنوی به حیات خود ادامه می‌دهد. تنها زمانی يك فرد از مذهب «اعتقادنامه» (کلمه شهادت) جوامع غربی عبور کند می‌تواند نظریه يك مذهب درآمیخته با خود هویتی و فرهنگ و جامعه را به‌دست آورد و تنها آن وقت است که او می‌تواند شروع به درک انسان مذهبی جهان اسلام و ارتدکس نماید.

در غرب فرد می‌گوید «آنچه را که يك انسان بدان معتقد است به من بگو تا به شما بگویم که او چیست» در شرق ضرب‌المثل‌های زیادی می‌گویند «بگو يك انسان چیست تا به شما بگویم که او به چه معتقد است». بنابراین در شرق تجربه مذهبی بین رابطه هستی بشر و وجود ازلی واقع می‌شود در حالی که در غرب مذهب رابطه هستی بشر را اینجا و در حال حاضر و در فاصله پس از مرگ مورد خطاب قرار می‌دهد. همانگونه که یکی از الهیون اخیر یونانی بسیار زیبا بیان نموده در مذهب ما و به‌طور کلی در وحی مذهب شرقی «ازلیت بر فراز ما و در هر لحظه فانی قرار دارد». مذهب ما را مقید به درک حقایق ازلی نموده و با ما در زمان و مکان تأثیر متقابل می‌گذارد. اجازه بدهید در اینجا روشن نمایم وقتی که من در مورد تجربه عمومی مذاهب ارتدکس و اسلام صحبت می‌نمایم منظورم الهیات نیست. این مسئله از آنجا که نادیده انگاشتن آن موجب سوءتفاهم‌های زیادی در مورد صحبت‌های من در این زمینه خواهد شد حائز اهمیت است. در حالی که فرهنگ‌های مسیحیت شرقی و اسلام در تجربه بی‌نظیر مذهبی خود در کنار هم واقع شده‌اند، الهیات و سیستم داخلی و مذهبی آنها به‌طور کلی متفاوتند. اجازه بدهید این مسئله را مورد بررسی قرار ندهیم. مواجهه و مقابله ارتدکس و اسلام بر سر مسئله الهیات سخت و تند بوده است. مسیحیان شرقی کمال تجربه مذهبی را به عیسی مسیح نسبت می‌دهند که من توضیح دادم. این در اسلام و ارتدکس مشترك است. آنها در وجود خود حضرت مسیح تعبیر و بیان صحیح و معتبر این تجربه را کشف می‌کنند.

اسلام از سوی دیگر ادعای کمال همان تجربه مذهبی را خارج از طرح مبحث رستگاری تفکر مسیحی در يك اصلیت خارج از مسیحیت دارد. هیچ راه‌حلی بر روی این وضعیت کاملاً متضاد وجود ندارد، بنابراین هرکس که خوستار مشترکات در الهیات جهان اسلام و ارتدکس در سیستم‌های داخلی مذهبی می‌باشد باید خداوند را از

فرهنگ و سیاست جدا نموده، يك مذهب هم‌شکل مصنوعی مستقل از واقعیت فرهنگی و سیاسی بیافریند که این مخالف فروض این مقاله استدلال خواهد نمود.

اجازه بدهید کمی صریح‌تر باشم من يك «اکنون‌میست»⁹ (جنبشی در مسیحیت که وحدت در میان مسیحیان و روابط همکاری بین مذاهب مسیحی و غیرمسیحی را تشویق می‌کند) نیستم. آن عده از ارتدکس‌ها که استدلال می‌کنند اشتراکات جهان اسلام و ارتدکس از الهیات برخاسته و در مورد حوزه مشترك عبادت و پارسایی سخن می‌رانند، به نظر من در حوزه دیوانگی جهانی و در حیطه دلالتی قدرت سیاسی معامله می‌کنند. جایی که در آن مذهب از قدرت بی‌همتای خود تهی شده و چیزی ضعیف و ناخوشایند را طرح می‌نماید. تجربه مشترك مذهبی مسیحیت شرقی و اسلام حسن اغماض و تفاهم متقابل را ترویج داده که هیچ ارتباطی با آفرینش يك مذهب توسط آبیاری اعتقادات خداشناسی به‌سوی حالت مصنوعی اشتراکات را ندارد. درسی که تقابل شدید الهیات به‌ما می‌آموزد، درس ایکونومیسیت درست می‌باشد: قبول اختلافات، تشخیص و تمایز مطلق آنها در چهارچوب يك احترام متقابل. اگر اسلام و ارتدکس شرقی در دورنمای مذهبی که يك انسان را در فرهنگش جای می‌دهد مشترك هستند چگونه آن انسان هرگز می‌تواند چیزی جز «اغماض» را بدون مصالحه و سازش با اعتقادات مذهبی و اقعیش کسب و به‌دست آورد؟

ایکونومیسیم سیاسی مدرن که از ما می‌خواهد اعتقاداتمان را قربانی کرده و خودمان را اسیر مذهب اصالتاً غربی کنیم يك «جنبش استبداد» و نه «اغماض» است. «اتحاد با سازش» برای مثال در یونان کلیسا را به دام «اتحاد برابری» با کلیسای کاتولیک که در الهیات آن هیچ ارتدکس واقعی نمی‌تواند اشتراکاتی پیدا نماید، انداخته است. در حالی که این جریان در یونان موجب سرزنش، بغض، عداوت و زجر برای صدها و هزاران «تقویم قدیم‌گرا» که ارتدکس‌های سنتی هستند، شده است.

«ایکونومیسیم» نوعی دیگر از واردات غرب است که اساس آن ناتوانی غرب در تحمل ابهامات و اختلافات می‌باشد. ما می‌توانیم دوست باشیم و اغماض داشته باشیم تنها اگر به يك چیز یکسان معتقد باشیم. آنگونه که برخی از تحقیقات روانشناسانه، جامعه‌شناسانه من در میان ملل مختلف شرقی و غربی آن را نشان می‌دهد شرقیها در مقابل اختلافات با اغماض‌تر می‌باشند و از دیگران نمی‌خواهند که اعتقاداتشان را به‌عنوان يك شرط لازم برای همزیستی مسالمت‌آمیز بپذیرند. این نکته مهمی است که مذهب شرق و غرب را از هم جدا می‌کند و جنبش ایکونومیسیم را در زاویه دید مناسبی قرار می‌دهند. غرب «یکنواختی» (یکسانی) را به‌عنوان تنها اساس برای اغماض هدف خود قرار داده است. ما در شرق براساس تجربه واقعی (گهگاه) يك مقابله سخت بین اسلام و ارتدکس، اغماض و تحمل را در میان اختلافات و گوناگونی‌هایمان تلقین می‌نماییم. این ما هستیم که در يك ایکونومیسیم حقیقی در بین واقعیات اختلافاتمان زندگی می‌کنیم و این غرب است که ایکونومیسیم سیاسی خود را چیزی بیش از استبداد که توسط آن ما را برده نهانی اعتقادات غرب می‌نماید، قرار داده است.

فرهنگ و مذهب بخشی از «ماده» زندگی سیاسی در جهان ارتدکس و اسلام هستند. صحبت در مورد اقلیم سیاسی در این مذاهب، بدون اقرار و توجه به نیروی مذهب و فرهنگ، اظهار بی‌ربط می‌باشد. جهان غرب عرفهای سیاسی خود را به‌دنبال سقوط تمدنهای مدیترانه‌ای گسترش داد. این عرفها از بسیاری جهات به غرب به ارث رسیده تا اینکه خود بخشی از مراحل رشد و گسترش فرهنگی و اجتماعی غرب باشد. اگرچه دانشمندان سیاسی غرب از این اتهام به خشم خواهند آمد ولی با این حال این «عرف»ها برای غرب اصالتاً مصنوعی می‌باشند. حتی فکر حاکم بر تئوری سیاسی غرب که به‌طور مسلم اینگونه فرض می‌کند که انقلاب به‌عنوان

بیشترین تحول سیاسی در جهان غرب را می‌توان در عوامل اقتصادی دنبال نمود، به‌طور سنتی و مصنوعی بر هر تحول سیاسی توسط به‌کارگیری فلسفه‌های توجیه‌گرایانه سیاسی تحمیل شده است. اگر فرهنگ و مذهب تکامل بنیادی سیاسی را تحت تأثیر قرار می‌دهند، آنها این کار را تنها به‌طور مصنوعی و ضمیمه انجام می‌دهند. بنابراین يك سیستم سیاسی منظم که با واقعیات فرهنگ و مذهب ادغام شده باشد، برای غرب بیگانه است و خارج از تجربه آن قرار دارد.

اعتقاد به لزوم حکومت الهی که ترکیب و سیمای جهان سیاسی اسلام و ارتدکس شرقی را تشکیل می‌دهد نمی‌تواند در چهارچوب تئوری سیاسی غرب درك گردد. جدای از کشور شبه‌مذهبی پاپ‌ها و گذشته از مدینه فاضله ایالات مذهبی که با اصلاح‌طلبی پروتستانها خیالبافی شده است - غرب هیچگونه تجربه واقعی در مورد حکومت الهی نداشته است. این حکومت برای يك غربی يك سیستم نامفهوم استبدادی می‌باشد در حالی که برای جهان شرق این حکومت نماینده خیراندیش‌ترین و مؤثرترین شکل از حکومت می‌باشد. در فرهنگها، جایی که مذهب نقش مستقیم و معینی را در گسترش ضوابط اجتماعی و رهبری دولت ایفا می‌کند حکومت الهی يك جنبش پرارزش حکومتی را نشان می‌دهد. در غرب جایی که اعتقادات مذهبی گاهی به‌عنوان توجیهات مطلق برای کار سیاسی مورد استفاده قرار می‌گیرند، حکومت الهی بلافاصله مورد سوءظن قرار گرفته و دورنمای آن به‌عنوان سوءاستفاده از ارزشها تلقی می‌گردد. با عدم تجربه اصالت زندگی سیاسی که با فرهنگ و مذهب جوامع اسلامی و ارتدکس همراه است، غربیها هرگز نمی‌توانند حکومت الهی را به‌نحو مثبت درك نمایند. بنابراین آنها بیشتر جهان سیاسی اسلام و ارتدکس را بد تعبیر می‌نمایند.

با همین علامت مشخصه، عروج افکار باطنی و استعمارطلب جهان بیزانتین و عثمانی که بیانگر مظهر قدرت اسلامی و ارتدکس بودند - به‌ندرت دقیقاً توسط غربیها که به‌طور اجتناب‌ناپذیر آن را به‌صورت منفی ترسیم می‌کنند - درك شده است. این يك حصول اقتصادی است که به‌طور سنتی توسعه‌طلبی سیاسی در غرب را تحريك نموده و به جنبش درآورده است. حتی هنگامی که خدمت و انجام وظیفه به پاپ و کلیسای کاتولیک و هدف «بازگشت به مسیحیت» در حوادث اسپانیا و پرتغال جهان مدرن به‌هم آمیخت، این انجام وظیفه به‌طور حتم در درجه دوم اهمیت قرار داشت و بیانگر تن در دادن اجباری به قدرت اجتماعی مذهبی در این کشورها بود. بنابراین غرب دارای انگیزه‌های ذاتی عدم اعتماد در پشت شکل امپریالیسم سیاسی می‌باشد. در جان اسلام و ارتدکس شرقی «توسعه‌گری» کلاً ابعاد دیگری دارد و از نظر تاریخی يك سیمای اقتصادی دارد، اما این عامل برتری نداشته و نمی‌تواند داشته باشد و در تحلیل نهایی به‌سهولت از قدرت فرهنگی و مذهبی که مردم را به سرنوشت و تقدیر روحانی متقاعد نموده جدا شده و ماورای خود را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

بنابراین توسعه‌طلبی که يك اقتضای مادی برای غربیها می‌باشد، برای شرق صفت تبلیغ الهی و خدمت به انسان هم‌نوع می‌باشد. استعمارطلب شاهنشاهی روم شرقی (بیزانتین) تحت لوای صلیب و توسعه‌گرایی عثمانیها ملهم شده توسط روح قران با صفت «مقدس» انجام گرفت به‌نحوی که آنها تنها سیاستهایی تحمیل شده بر حیات کشور که به‌عنوان رفتار و ژست یادگاری در میان املاک مذهبی تلقی شوند - نبودند - بلکه آنها بیشتر در خود آن کشور تکمیل و تمام می‌شدند.

مآل‌اندیشی بیزانتینی‌ها و هدف عثمانی‌ها در این معنی که کشور نمی‌تواند از سنتهای مذهبی مربوط به خود جدا باشد مشخص می‌گردد. آنچه که معمولاً غرب در حیات سیاسی شرق به‌عنوان استبداد، امپریالیسم و حس درنده‌خویی هویت سیاسی می‌بیند به‌طور دقیقتر می‌تواند به‌عنوان تلاشی برای «خودبیانی»، «خودتعبیری» و

به‌عنوان يك نیروی عمیقاً فرهنگی تا اقتصادی خالص تفسیر گردد. طبیعت سیاسی - مذهبی «توسعه‌گرایی» در این جوامع به‌نحو تأسّف‌آوری توسط مورخین غربی و دانشمندان علوم سیاسی نادیده انگاشته شده و به‌نحو ریشه‌ای سوءتعبیر و بد جلوه داده شده است و این سوءتعبیر ریشه‌های تاریخی جهان ارتدکس و اسلام، دانشمندان غربی را به‌سوی درك صحیح واقعیات سیاسی مدرن در کشورهای اسلامی و ارتدکسی رهنمون کرده است.

اجازه بدهید حالا به‌طور خلاصه سوءتعبیر غربیها در برخورد با درك مسلمانان و ارتدکس‌ها در غرب را مورد بررسی قرار دهم. به‌نظر من این يك حقیقت اجتناب‌ناپذیر است که بسیاری از مسلمانان و ارتدکس‌ها غالباً با غرب با روش «خودمغلوبی» و «خودتقبیحی» برخورد کرده‌اند. در برخورد رودررو با غرب که تسلط غیرقابل انکاری را در جان مدرن به‌دست آورده است، برخی از شرقی‌ها از عقده شدید حقارت رنج می‌برند از آنجایی که آنها فکر می‌کنند که قدرت غرب چیزی بیش از يك «صفت به‌دست آمده» بوده و اساساً ریشه در فرهنگ، سیاست و برتری سیاسی غرب دارد.

این عده از شرقیها تمایل به تسلیم و ترك فرهنگ خود به‌عنوان فرهنگ پست‌تر را دارند و در يك تلاش بیهوده برای پیوند ذات (اصل) به عارضه سعی دارند فرهنگهای خود را با فرهنگهای غربی تطبیق دهند. زمانی که شرقیهای ارتدکس و اسلامی با این ضعفها از پای در آمدند نتیجه آن به‌ویژه اسفبار بود، چرا که چنین افرادی مجبور بودند هویت خود را انکار نموده و تلاش کنند تا «خودبیانی» مخاصمه‌آمیز و مغایر با آغاز و مبدأ خود را اتخاذ نمایند.

نمونه تاریخی چنین بیهودگی نویسنده بزرگ روسی «لئو تولستوی» می‌باشد که در میراث بیزانتین روسیه مدرن شکل گرفت و هنوز توسط افکار غربی به‌عنوان کسی که مطلقاً برای اصل فرهنگ روسیه و ریشه‌های شرقی آن مخرب بود، قلمداد می‌گردد. پل جانسون¹⁰ این جنون جوانی فرهنگی در تولستوی را به‌عنوان نوعی عدم صداقت فکری توصیف کرده است: «فهرست تضادهایش بی‌پایان است». این تضادها نتیجه اجتناب‌ناپذیر انطباق با چیزی که غرب غالباً از روی سادگی آن را شرق مسلمانان و ارتدکس‌ها می‌نامد، می‌باشد. چنین تضادهایی در پراکندگی ارتدکس‌ها و مسلمانان به درماندگی و ناتوانی فرهنگهایمان و عدم مقاومت در مقابل حمله سخت غرب انجامیده است. ما این را در جنبش دروغین اسلامی که در آمریکا پراکنده شده است، می‌بینیم. در جهان ارتدکسی، ما این را به‌طور واضح در «جنبش یونیت»¹¹ (عضو کلیسای متحد با کلیسای روم) و در حرکت تقویم‌گرایان جدید¹² یا تلاش مسیحیان شرق برای تطابق با جهان مسیحی و متحد شدن با مرکز حمایت قدرتمندترشان می‌بینیم. در کلیه این نمونه‌ها، مسلمانان و ارتدکس‌ها از درك درست فرهنگ، مذهب و سیستم سیاسی خود ناتوان بوده و این عقیده مرگ‌آور که تسلط الزاماً به‌معنی برتری است را در آغوش گرفته‌اند. تصویری که آنها از روی درك مستقیم و غیراستدلالی و به‌خاطر آگاهیهای تاریخی در دیدگاه جهان فرهنگی‌شان به نادرست بودن آن واقفند. همچنین در مواجهه با غرب بسیاری از مسلمانان و ارتدکس‌ها در خود يك خصومت «خودمخرب» و خطرناك را آفریده‌اند. يك تمایل مخرب و غالباً تحریک شده توسط «طغیان داخلی» علیه استراتژی کسانی که به‌دنبال تطابق با غرب هستند، و در نتیجه کسانی که تمامیت عقیدتی آنها را مورد تجاوز قرار می‌دهند.

تمام کسانی که خود را یافته و خود را محصول مراحل پربار رشد اجتماعی و تاریخی می‌دانند، کسانی که به گذشته خود مباحثات می‌کنند و کسانی که عمیقاً از ارزشهای فلسفی باستانی و متداوم خود که زمینه‌ساز فرهنگها، مذاهب و سیستم‌های سیاسی بوده‌اند، آگاه هستند، تمام این افراد به‌طور طبیعی در مقابله با کسانی که گذشته

و کمالات و فضائل آنها را درك نکرده و به وجود آن احترام نمی‌کنند نوعی خشم ویژه را نشان می‌دهند. این خشم گاهی طبیعی و از دیدگاهی خالص است، مانند همان خشمی که علیه بی‌عدالتی، نادرستی و بی‌انصافی برانگیخته می‌شود.

ارتدکس‌ها و مسلمانان این خشم را در خودشان دیده‌اند. بسیاری از مقابله‌های افراطی ما با غرب توسط همین خشم برانگیخته می‌گردد. غربیها در برگرداندن این خشم به ما از طریق سوءتعبیر و تعصب علیه فرهنگ‌هایمان، در همان زمان غالباً دست به اعمالی می‌زنند که منعکس‌کننده سیستم‌های ارزشی که حیات فرهنگی اسلام و ارتدکس را پایه‌گذاری کرده‌اند، نمی‌باشد و با تمرکز بر روی این عملکرد غرب قادر بوده است با انباشت و توده کردن بر روی خاکریزهای سوءتفاهم‌ها و سوءتعبیرها، کوههایی از اتهامات غیرمنصفانه علیه نیکی و احسان سیستم ارزشی که سوءتعبیر آن را تیره کرده است، به وجود بیاورد.

ما باید درك کنیم که خشم ما موجب فزونی «خودمغلوبی»¹³ خواهد شد و باید با انتخاب راههای سودمندتر در جلب توجه به ادراك خودمان در غرب کوشش کنیم. ما باید به‌دقت نیروهای روانی که تعصب و سوءتعبیر غرب در ما به وجود آورده است را مورد بررسی قرار دهیم و یاد بگیریم که از پیشرفت تدریجی «خودمغلوبی» که توسط آن غرب توجه خود را به ما معطوف می‌کند، دوری بجوئیم. توجهی که فقط زمانی که ما اصول به‌ظاهر مقدس آنها را که در اصل میراث اسلام و ارتدکس در مشارکت ارزشهای والاتر جامع غرب است، نقض می‌کنیم به ما جلب می‌گردد.

به‌طور مثال در مقاله‌ای که در يك نشریه پرتیراژ آمریکایی به چاپ رسید، تمام مشکل عجز و شکست سیاسی اسلام غیرمنصفانه و ساده‌لوحانه در حد پدیده تروریسم تنزل یافته است (این مسئله الزاماً بی‌شباهت به تنزل سیستم سیاسی بیزانتین در حد يك باب «توطئه» آنگونه که غربیها به انجام آن خو گرفته‌اند، نیست). در محکومیت انتقام‌جویی‌های تروریستی، این مقاله به‌طور متناقض غرب را برای گرفتن «بهای سنگین» از کشورهای اسلامی معینی برای این انتقام‌جویی فرا می‌خواند. ما باید اجازه ندهیم که چنین ریاکاریهایی در بخشی از غرب بدون توجه ادامه پیدا کند. ما نباید این توجیه را به غرب برای سیاست انتقام‌جویانه‌اش براساس محکوم نمودن سیاستهای انتقام‌جویانه در شرق بدهیم نه غرب و نه جهان ارتدکس و اسلام هرگز از انتقام‌جویی به‌عنوان پایه‌ای از ارزشهای مذهبی و سیاسی خود حمایت نکرده‌اند. در حقیقت این تنها اسرائیل است که انتقام‌جویی را به‌عنوان سیاست خود قرار داده است - سیاستی که در قانون مذهبی یهودی خود ریشه دارد. ما باید از هر کار و سیاست که این نظریه را تقویت کند یا خشونت بدون انگیزه مورد قبول شرق است، پرهیز نماییم و باید هرگونه خشمی را که ممکن است تحريك به انحراف از اصول والای فرهنگ شرقی خودمان بنماید، کنترل کنیم.

کشورهای ارتدکسی به‌طور سنتی از کشورهای اسلامی در مقابله‌شان با غرب حمایت کرده‌اند. یونانی‌ها به‌ویژه در همراهی با کشورهای اسلامی، به‌ندرت خود را متمایل به دولت ایالات متحده نشان داده‌اند. با این وجود اعتراض و مقاومت عامه مردم در مقابل سیاست آمریکا چیزی بسیار کم (به‌جز توجیه سیاست بدون توجیه ضد یونانی آمریکا)، بوده است. خشم ما از این سیاستها در صورت عدم شمولیت به‌سادگی سیاستهای مضر و خسارت‌آور بیشتری را برای یونان یا کشورهای اسلامی و ارتدکس برمی‌انگیزند. این بهتر است که در داخل خود سیستم سیاسی آمریکا فعالیت کرده و سیستم را وادار نمود تا ارزشهای خود را در اعمال رفتار مساوی با دیگر کشورها، در مورد شرق اسلامی و ارتدکس به‌کار گیرند. برای مثال در بازدید اسقف اعظم استانبول دیمیتریوس اول از ایالات متحده مقامات دولتی مجبور شدند با احتساب قدرت و نفوذ بسیاری از یونانی - آمریکایی‌هایی که آنها را مورد

حمایت قرار می‌دهند، اسقف اعظم را با احترام و مراسم اعطای منصب رسمی دولتی که حتی برای پاپ ژان پل دوم در خلال آخرین دیدارش از آمریکا انجام نداده بودند، مورد استقبال قرار دهند. من در هیچ صورت اهداف معین یا امتیازات به‌دست آمده توسط اسقف اعظم در خلال سفرش را ارائه و تصدیق نمی‌کنم. بلکه من در اینجا در مورد استراتژی صحیح پیروان وی صحبت می‌کنم. ما باید از رهبران و سخنگویان موفق خود در غرب برای نزدیک شدن به غرب از راهی که برای آنها قابل درک بوده و نه از روشهایی که توجه رسانه‌های خبریش را جلب کند، بهره بجوییم.

این يك واقعیت است (و به هیچکس اجازه رد آن را ندهیم) که جهان اسلام و ارتدکس توسط غرب بد تعبیر شده و توسط رهبرانش نادیده پنداشته شده است و کشورهای بزرگ و بافرهنگ غنی توسط تسلط و تفوق جهانگیر غرب به وضعیت ناعادلانه‌ای که هیچ درکی از دین جهان غرب به شرق اسلامی و مسیحی در آن به چشم نمی‌خورد، کنار زده شده‌اند.

روسها تحت ظلم و جور کمونیسم به‌ندرت در غرب به‌عنوان مسیحیان ارتدکس شرقی مشخص شده‌اند. همچنین مسلمانان اتحاد شوروی خیلی زیاد برای غربیها شناخته نشده‌اند. یونان، ایران، عراق، اردن و سرزمینهای اشغالی توسط اسرائیل نیز به‌ندرت به‌عنوان بخشی از جهان اسلام و ارتدکس مورد توجه قرار گرفته‌اند، در حقیقت اسرائیل به‌عنوان يك کشور شبه اروپایی که به‌طریقی توسط جماعت فلسطینی احاطه گشته، پنداشته شده است. آن فلسطینی‌ها هم مسلمان و هم ارتدکس هستند، حقیقتی که تنها چند تن در خیابانهای جهان غرب حتی می‌توانند تصورش را بکنند. اینها سوءتفاهمات غرب از اسلام و ارتدکس می‌باشد، غربی که در مقابل غالباً طبیعت حیات ارتدکس و اسلامی را نیز سوءتعبیر می‌نماید.

این وظیفه کلی ما در جهان ارتدکس و اسلام است که به هر راهی با انواع سوءتفاهمات و سوءتعبیرهایی که من در تفسیر خلاصه خود آنها را ترسیم نمودم، مبارزه کنیم. ما نباید از طرح و ارائه نظرات تند و سخت خود که من در اینجا آن را عنوان کردم (اگرچه بعضی اوقات مصنوعی و مبالغه‌آمیز هستند) به‌خاطر اینکه چنین مقابله‌هایی به ما کمک خواهد نمود تا بر روی مسائلی اساسی و نه مسائل سطحی و استثنایی متمرکز شویم. ما باید با فراست بیشتر از فرهنگهای خود و تفاوت‌های بین آنها و چیرگی فرهنگ غرب آگاهی یابیم. این خودفهمی سپس باید به‌دقت، آزاد از هرگونه لحن و تن اعتراض‌آمیز و برانگیخته شده به‌وسیله حس پستی (خود کم‌بینی) فرهنگی در ارتدکس و اسلام، به غرب منتقل گردد. و این باید با بیان روشن و موجز برتری مردم باستان که جهان غرب ارزشهای اکتسابی و استیلای خود را سرانجام از آنها گرفته‌اند، همراه باشد.

ما باید به‌ویژه خود را به نفوذ و فراست کسانی از ما که فرهنگ سنتی‌مان را درك نموده و در عین حال در غرب زندگی و کارآیی دارند متصل کنیم. سپس شرقیهای ارتدکس و مسلمان می‌توانند جایگاه واقعی خود را در جامعه جهانی به‌دست آورند و هرچه گسترده‌تر در ایجاد تفاهم متقابل و همزیستی مسالمت‌آمیز که برای قرن‌ها اسلام و ارتدکس را به جلو برده است مشارکت نمایند.

پی‌نوشت:

1. Henri Pirenne

2. Speros Vryonis

3. Georges Florovsky

4. Chresros Yannaras
5. Richard J. Antoun
6. Jane Smith
7. Reductionist
8. Opropos and Fili
9. Ecumenist
10. Paul Jahnson
11. Uniate
12. New Calendar
13. Self-Defeating